

گم شده و پیدا شده

داستان زنی که سرمایه‌اش را گم و زندگی‌اش را پیدا کرد

جنین راس

ترجمه: دکتر ابراهیمی

اثری از نویسنده‌ی کتاب برگزیده‌ی سایت آمازون

زن، غذا و خدا



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

سرشناسه	: راس، جنین، Roth, Geneen
عنوان و نام پدیدآور	: گم شده و پیدا شده.
مشخصات نشر	: تهران: آموت، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۲۳۲ صفحه
شابک	: 978 - 600 - 6605 - 95 - 1
شناسه افزوده	: ابراهیمی، بی تا، ۱۳۵۵ -
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۹۳۹۵۱



ناشر: آموت، ویژه سال ۱۳۹۲

گم شده و پیدا شده

جنین راس

ترجمه: بی تا، ابراهیمی

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۱۰۰

حروفچینی: شهر

نمونه خوانی: مینا فرشی احمدی - رکسانا تهران

لیتوگرافی و چاپ: ترانه

نشر آموت

تلفن: ۶۶۴۹۶۹۲۳ - ۶۶۴۹۹۱۰۵

تلفن همراه: ۰۹۳۶۰۳۵۵۴۰۱

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com

وب سایت: www.aamout.com

اینستاگرام: www.instagram.com/aamout

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

978 - 600 - 6605 - 95 - 1

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۶۶۰۵ - ۹۵ - ۱

فهرست داستان‌ها

۹	یادداشت مترجم
۱۱	پیش‌گفتار - آنچه که گم شد
۲۳	بخش اول: همان‌طور که می‌خوریم، خرج می‌کنیم
۲۵	فصل ۱- تنها مهربانی
۴۴	فصل ۲- خوشگذرانی با خرید
۵۸	فصل ۳- نفس‌بر شدن در فروشگاه
۷۶	فصل ۴- رژیم گرفتن و پر خوری، برنامه‌ریزی مالی و ولخرجی
۱۰۱	فصل ۵- سرقت لذت
۱۱۵	فصل ۶- پول مجانی و افسانه‌های شگفت‌انگیز دیگر
۱۲۹	بخش دوم: خودآگاهی
۱۳۱	فصل ۷- پس‌انداز شدن و پس‌انداز کردن
۱۴۶	فصل ۸- دادن و گرفتن

فصل ۹- کفایت یک کیفیت نیست ۱۶۴

فصل ۱۰- عشق مادر و پول پدر ۱۸۱

فصل ۱۱- زن و پول ۱۹۵

سخن آخر - آنچه پیدا شد ۲۱۳

www.ketab.ir

یادداشت مترجم

در روزگاری که انسان‌ها بالاخره به باور توانایی‌های انسانی خود رسیده و غده‌شان از طلب از دنیای بیرونی به واکاوی درونی تبدیل شده، جای تعجب نیست که نوشته‌های جنین راس با چنین اقبالی از سوی مخاطبان مواج می‌شود.

زن، غذا و خدا، اولین سه‌گانه راس بود که با موفقیت بسیار، عنوان کتاب برگزیده‌ی سال ۲۰۱۰ را از سبک آمازون دریافت کرد و با فروش چشمگیر و چاپ‌های مکرر، چهارده هفته‌ی متوالی در فهرست کتاب‌های پرفروش نیویورک تایمز بود و نشان داد که پاسخگوی نیاز خوانندگان امروزیست. در این اثر نویسنده رابطه‌ی وید با غذا را به مثابه‌ی عالم صغیری از رابطه‌ی ما با زندگی مطرح و عنوان می‌کند که چه خوردن و چطور خوردن؛ باورها، ترس‌ها و عشق‌های ما را به نمایش می‌گذارد. این کتاب با ترجمه‌ی زیبای آقای آراز ایلخچویی در نشر آموت به چاپ دوم خود رسیده است.

در گم‌شده و پیدا شده اما، راس بحث دشوار مسائل مالی را ساده و راحت با ما در میان می‌گذارد و ارتباط آن را با مفاهیمی مانند مسئولیت‌پذیری مالی، آگاهی اجتماعی، اختلالات غذاخوردن،

باورهای معنوی و در نهایت شادی به تصویر می‌کشد. با مثال‌هایی به ما می‌آموزد که چگونه چطور آگاهی یافتن، نوع ارتباط ما با پول را تغییر می‌دهد و با شوخ طبعی و حوصله مفهوم فقر درونی را برای ما توضیح می‌دهد. شرح بیش‌تر را به عهده‌ی متن کتاب می‌گذارم.

از آقای یوسف علیخانی، ناشر محترم و انسان وارسته، که فرصت ترجمه‌ی این کتاب را در اختیار بنده گذاشتند سپاسگزارم و امیدوارم خوانندگان عزیز کاستی‌های ترجمه را بر من ببخشند.

بی‌تا ابراهیمی

تابستان ۱۳۹۳

پیش افتار

آن چه که گم شد

توی آشپزخانه بسنده بودم و داشتم فکر می کردم ناهار چه بخورم که دوستم، تاج، تلفن کرد.
گفت: «یه جا بشین.»

فکر کردم باز هم می خواهد راجع به آخرین مدل موهایش حرف بزند، خندیدم و گفتم: «فکر نکنم موضوع این مدل به هم جدی باشه!»
اما جدی بود، تا پیش از آن تماس تلفنی من به صاحب یک پس انداز خوب، حاصل سی سال کار، و یک مشاور مالی عالی بودم. وقتی تلفن را قطع کردم، پس اندازم از دست رفته بود و مشاور مالی بی نفوذ و رنی مداف، دستگیر شده بود. حس می کردم که مرده ام، و بنا به دایمی نامعلوم، هنوز نفس می کشم.

مداف به اتهام کلاهبرداری شصت و پنج میلیون دلاری دستگیر شده بود و بعدها مقالات بسیاری خواندم که می گفتند سرمایه گذاران او باید می دانستند که چه اتفاقی دارد می افتد و باور داشتن به مداف یک اشتباه بزرگ بود. کاش تا پیش از آن «تلفن» بیش تر درباره ی مداف

احتیاط کرده بودم، کاش می توانستم بگویم که با آن سودهای بالایی که می گرفتم، یک جای کار ایراد دارد. اما نتوانسته بودم. به علاوه از همه چیزهایی که بهتر می شناختمشان، مثل سهام، بورس و املاک هم ضرر و زیان دیده بودم. مشاور مالی قبلی ما سال ها پیش یک چهارم از پول مان را خورده بود، یک سوم دیگر از سرمایه مان را در دوره ی بحران اقتصادی در بازار سهام از دست داده بودیم و خانه مان را به بالاترین قیمت خریده و به پایین ترین قیمت فروخته بودیم. با این حساب ما از بهترین گزینه بود، مؤسسه ی مالی او ضررهای بسیار کم و گاه به گاه سودهای فراوان و مداومی داشت. (من فهرستی از افرادی دارم که می سرانند بدانند سرمایه گذاری بعدی من چیست تا از آن دوری کنند، شما هم اگر خواستید تعارف نکنید، می توانید اسم تان را در این لیست بنویسید).



همیشه پیدا کردن کاری که دوست داشتم داشته باشم، برایم از ثروتمند بودن مهم تر بود. می دانم که این دیدگاه برای چشمگیر من را در دنیایی نشان می دهد که بخش اعظم مردمش در آمریکا کم تر از یک دلار در روز دارند و نگرانی شان تأمین غذای شان است. من، بی شک، خوشبخت بودم (و هنوز هم هستم)؛ من همیشه آب پاییزه، لباس های اضافی و غذایی بیش از نیازم در اختیار داشتم.

پدر و مادرم، وقتی ازدواج کردند، آن قدر فقیر بودند که هنوز هفته به آخر نرسیده بود، پولی که برای غذای هفتگی داشتند تمام می شد. اما پدرم توانست خودش را در شرکت بالا بکشد و وقتی من پانزده ساله

شدم، معیار ما، برای به رخ کشیدن ثروت خودمان و بررسی ثروت دیگران چیزهای جدید و براق بود؛ اتومبیل‌ها، کفش‌ها، لباس‌ها، ... اما من هم مانند باقی هم‌دوره‌ای‌هایم طی سال‌های دانشکده مشغول اعتراض به جنگ ویتنام، نفی مصرف‌گرایی و فعالیت‌های دیگری بودم (مثلاً این‌که به پزشکی پول دادم تا بینی‌ام را بشکند که شبیه باقی دوسه‌هم‌نوم) تا دوره تلاش برای «پیدا کردن خودم» را پشت سر بگذارم؛ وان در انی، زندگی در هند و مراقبه هم بخشی از این تلاش بود. بیست و چند ساله بودم که یک سال تمام را در مهمانسرای ظرف شستم و خدمتکاری کردم و دو سال در فروشگاه غذاهای سالم ساندویچ آووکادو و پنیر فروختم تا بتوانم هر روز صبح زود و قتم را به نوشتن بگذرانم. بعد از آن اولین جلسات گروهی‌ام را درباره‌ی غذا خوردن اجباری در خانه‌ی درسی و هری و سو، برگزار کردم. من پرستار کودک‌شان بودم و در اتفاقی کنار اساق دختر دو ساله‌شان می‌خوابیدم و آن‌ها به من اجازه دادند که از اتاق‌شان برای کاری استفاده کنم که ایده‌ای دور از دسترس می‌نمود: ملاقات زنانی مانند خودم برای کشف ارتباطمان با غذا و وزن.

شاید اگر باور داشتم که در صورت نیاز پدرم به کمک من می‌آید می‌توانستم دست از تلاش برای به دست آوردن پول بردارم؟ نمی‌دانم، چون نمی‌دانم بزرگ شدن در خانواده‌ای دیگر، خانواده‌ای بدون مشکلات خانواده‌ی من، چه حسی دارد. چیزی که می‌دانستم این بود که بی‌پولی بهای سنگینی داشت: پدر و مادری که با هم بی‌رحمانه رفتار می‌کردند؛ اعتیاد به الکل و مواد مخدر؛ بی‌وفایی؛ سوءاستفاده‌ی

فیزیکی و جنسی و نفرت دائم و فراگیر از خود. نمی دانم. شاید دنبال کردن این طرز فکر بدبختی بیشتری برایم به دنبال داشت، اما به هر حال ارتباط میان بدبختی و پول در ذهن من حک شده بود.

در طول یک سال اول یاد گرفتم که مراقبه کنم، مربی بودایی مان یک بار کل کلاس را به یک گورستان برد تا عمق وجودمان را درک کنیم. درک کنیم که ما نیز پایانی مانند آن‌هایی خواهیم داشت که زیر خاک می‌روند، مرده، کاملاً مرده. بعد از این گردش تفریحی! هر روز که از خواب بیدار می‌شدم، از خود می‌پرسیدم اگر همان روز، همان هفته یا همان سال بمیرم حسرت چه کاری را با خود به گور خواهم برد. پاسخ همیشه یک چیز بود: درک معنای زندگی (اگر که معنایی داشته باشد) و درک این که چرا زنده بگردم. نوشتن، همیشه نوشتن. پول درآوردن هیچ وقت در این معجزه جای نداشت.

در نهایت پس از چند سال تعلیم دادن به گروه‌های مختلف درباره‌ی غذا خوردن اجباری و پس از این که کتابم را بیست و پنج ناشر رد کردند؛ ویراستار انتشارات بابز مریل این کتاب من را پذیرفت. من ده سال بعد را همچنان به برگزاری کارگاه‌های آموزشی و نوشتن کتاب‌های بیش‌تر گذراندم و آن قدر پول به دست آوردم که پارتمانی اجاره کنم، یک ماشین دست دوم داشته باشم و هر چه دوست داشتم شکلات بخرم. در سال ۱۹۹۲، کتاب چهارم من آن قدر فروش کرد که دو هفته‌ی تمام در صدر فهرست پر فروش‌های نیویورک تایمز بود و زمانی که چک این فروش را - به مبلغ ۱۰۶۰۰۰ دلار - دریافت کردم، حس می‌کردم یک کیسه پر از پول جعلی به من داده‌اند. نمی دانستم با آن

چه کار باید بکنم، به هیچ وجه نمی‌فهمیدم که حالا من هم یکی از کسانی هستم که پولی دارند که نمی‌خواهندش، پولی دارند که به آن اطمینان ندارند. یا نمونه‌ای از تعریفی هستم که جیمز گرانث، ویراستار گرانث اینترست ریت ابزور ارائه داده است: «تا جایی که تاریخ به ما نشان داده، اینای بشر نمی‌توانند با حجم زیادی از پول، هر میزانی بیش از ۱۱۲ دلار، خوب کنار بیایند.»

تا آن زمان این نعمت برخوردار بودم که توجه زیادی به پول نداشته باشم. بخشی به این دلیل که پول کافی برای پرداخت هزینه‌هایم داشتم و حتی کمی هم می‌ماند که در بانک پس‌انداز می‌کردم و بخشی دیگر به این خاطر که بانک آشنا شده و ازدواج کرده بودم و مسئولیت بخش مالی زندگی را به او سپرده‌ام. و بیش‌تر از من پول در می‌آورد، آن قدر که توانستیم خانه‌ی کوچکی در برکلی بخریم - و فرض من این بود که کسانی که می‌توانند خانه بخرند دانش مالی کافی دارند. اما با رسیدن این چک، نه تنها فکر می‌کردم در زمینه پول یک احمقم، حس می‌کردم تمام توجه‌ام روی پول متمرکز شده است. این که چطور بیش‌تر در بیاورم و کجا سرمایه‌گذاری کنم - و این جریان پیچیده، سطحی، و به نوعی شبیه به نوعی ورشکستگی معنوی بود. البته تا همین اواخر از این حالت آگاهی نداشتم، باور نداشتم که می‌توان هم به آگاهی و هم به پول علاقه‌مند بود، می‌توان هم نگران از بین رفتن جنگل‌ها بود و هم نگران مسائل مالی. باور داشتم که آگاهی و دانایی به هیچ وجه درباره‌ی پول مصداق ندارند؛ انگار که پول مثل طاعون کشنده بود و حتی فکر کردن به آن، من را به انسان بدی تبدیل می‌کرد. در